

آیا ادبیات علم است؟

Literature, Science or not?

نیلوفر قربانی ثانی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

Ghorbani.niloofer20@gmail.com

چکیده

نشان دادن مرز هر چیزی که به علوم انسانی مربوط می‌شود، همواره با دشواری همراه بوده است و همان‌طور که از نام آن پیداست، وابسته به انسان و متعلقات آن است. انسان موجودی پیچیده و در حال تغییر است؛ بنابراین لازم است بدانیم علوم انسانی چیست و علم به چه معنا است. این نوشه بر آن است که حوزه‌ی ادبیات از شاخه‌ی علوم انسانی را موربررسی قرار دهد و کاربرد کلمه‌ی علم در عبارت علوم انسانی را نقد می‌کند.
واژگان کلیدی: علم، استقرار، انتزاع، روش علمی، هنر.

مقدمه

خلاصت برای علم برمی‌شمارد: ۱- آزمایش‌بزیر بودن ۲- قابل اعتماد بودن ۳- قطعیت و صراحت ۴- سازگاری یا دارای ساختار سامان‌مند ۵- جامعیت و رسایی معرفت فراتر از دانسته‌های عمومی و متداول^(۱). به طور کلی در صورتی یک فعالیت علمی خوانده می‌شود که مبنی بر روش استقرایی و علمی باشد. مثلاً فعالیت یک روانشناس رفتارگرا^(۲) بر اساس روش‌هایی که به کار می‌گیرد علمی است. بر این اساس، علم مطابق با روش به کار گرفته شده و نه موضوع آن تعریف می‌شود. برای نمونه مطالعات مربوط به نجوم، علمی محسوب می‌شود اما طالع‌بینی بر اساس صور آسمانی علمی نیست چراکه مطالعات مربوط به نجوم بر امور واقع، قابل مشاهده و آزمون‌بزیر مبنی است ولی اساس مورد دوم را شاکله‌ای اسطوره‌ای می‌سازد. از ویژگی‌های دیگر روش علمی، تلاش در جمع آوری بی‌طرفانه‌ی اطلاعات و آمادگی برای تجدیدنظر در دیدگاه‌های پیشین با کسب اطلاعات جدید است^(۳).

اگر در هریک از این موارد، مطالعات مربوط به ادبیات را علمی بدانیم به مشکل برمی‌خوریم زیرا داده‌های ادبیات به‌طور آزمایشی امکان بررسی شدن ندارند و از طرفی فاقد صراحت هستند و همچنین دارای ساختار یا سیستم مشخص اندازه‌گیری شده نیستند. این‌ها برخی از دلایلی هستند که مطابق آن‌ها ادبیات علم به شمار نمی‌آید.

اصلی‌ترین مسئله در مواجهه با علوم انسانی، نبود معیار ثابت اندازه‌گیری برای نشان دادن نتایج حاصل از آن‌ها است. در این میان، برخی از زیرشاخه‌های علوم انسانی با مشکلات فزاینده‌تری مواجه هستند که ادبیات یکی از آن‌ها است. در این مقاله نخست تعریفی از علم^۱ را ارائه می‌شود و سپس در مورد علمی بودن علوم انسانی و به‌طور خاص ادبیات بحث شده است.

چه چیزی علم محسوب می‌شود؟

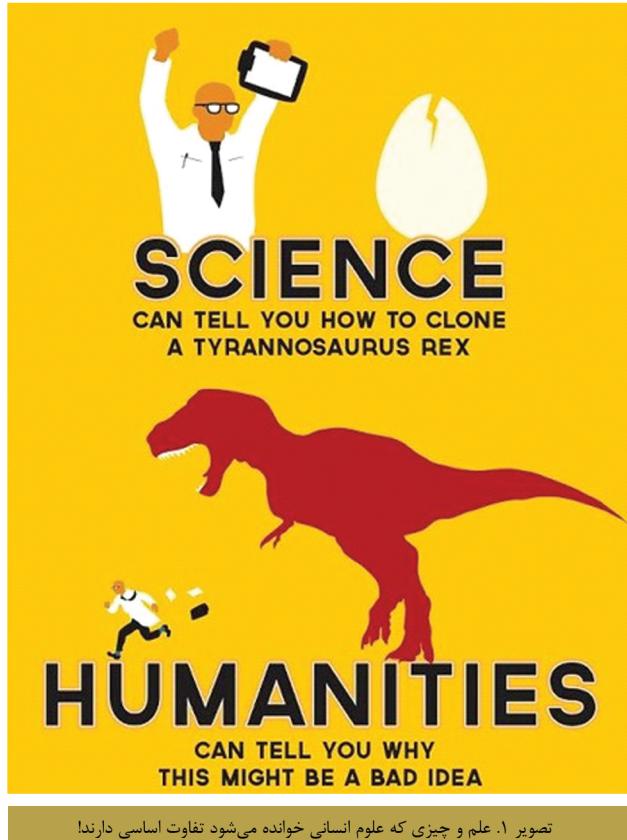
معنای اصلی و نخستین علم، دانستن در برابر ندانستن است. به همه دانستنی‌ها صرف‌نظر از نوع آن‌ها، علم می‌گویند. معنای دیگر منحصرًا به دانستنی‌هایی اطلاق می‌شود که از طریق تجربه‌ی مستقیم حسی به دست آمده باشند. علم در اینجا در برابر جهل قرار نمی‌گیرد بلکه در برابر همه دانستنی‌هایی قرار می‌گیرد که مستقیماً از طریق حواس برنمی‌خیزند^(۱). در نظر هربرت فیگل^(۲) (۱۹۸۸-۱۹۰۲)، علم اولین منبع کسب دانش و معرفت است. علم آن معرفتی است که انسان را قادر می‌سازد برخی حوادث مربوط به آینده را پیش‌بینی کند و همگانی و تکرار پذیر است. این دو خصلت در همه‌ی حوزه‌های علمی جاری است. فیگل پنج

^۱ Science

^۲ Herbert Feigl

^۳ Behavioral Psychologist

ظهور علوم انسانی



تصویر ۱. علم و چیزی که علوم انسانی خوانده می‌شود تفاوت اساسی دارند

ماهیت ادبیات

هرچند این سؤال ساده به نظر می‌رسد اما کمتر پاسخ واضحی به آن داده شده است. ادبیات عبارت است از: گفته‌ها و نوشته‌هایی که دارای سمع و قافیه، جناس، تشبيه، وزن و آهنگ هستند ولی امروزه این کلمه در فرهنگ ملل متبدن و پیشرو جهان، معنی کلی‌تری پیدا کرده است و شامل انواع نظم و نشر و خطابه و هر نوع گفته و نوشته‌ای می‌شود که بتواند با نفوذ معنوی خود عواطف و احساسات انسانی را بیان و بیدار کند. ادبیات در تقسیم‌بندی هنرهای زیبا، رکن چهارم و مهم‌ترین رکن آن محسوب می‌شود؛ زیرا به عقیده‌ی بسیاری از هنرشناسان، ادبیات و خصوصاً شعر با قدرت بیان و نفوذ معنوی خود عواطف و احساسات بی‌شکl و درهم‌ریخته را موزون، مجسم و رنگ‌آمیزی می‌کند؛ بنابراین به تنهایی سه‌می از موسیقی، مجسمه‌سازی و نقاشی دارد یا به طور کلی مظهر تمام هنرهای زیبا است^(۵). یکی از ایرادهایی که به اصطلاح literature گرفته‌اند، دلالت ضمنی آن (به علت مأمور بودن آن از litera) به ادبیات مکتوب یا چاپی است. در حالی که هر ادراک منسجم از این اصطلاح باید ادبیات شفاهی را نیز دربرگیرد. از این لحاظ اصطلاح‌های آلمانی "Wortkunst" و روسی "slove sno st" بر معادل انگلیسی آن‌ها برتری دارد^(۶). در تعریف ادبیات نیز نشانی از حدود مشخص و نظاممندی به چشم نمی‌خورد و پنهانی وسیع و نامعینی را در برگرفته است.

از نظر فوکو^۴ ظهور انسان آغاز مسیر معرفتی تازه در تاریخ دانش بشر است. انسان خود موضوع و هم جزیی از موضوعات تجربی قرار می‌گیرد و تمامی دانش‌ها در تلاش برای شناخت چنین موجود غریب و مهارنشدنی هستند. علوم تجربی علی‌رغم نسبتی که با انسان دارد، به مطالعه‌ی آن در صورت ویژه‌اش- انسان از آن جهت که معنابخش و تصویرگر جهان، زندگی و زبان است- نمی‌پردازد. مطالعه‌ی این وجه از انسان- در صورت و هیئت تجدیدی و به عنوان مخلوق خاص این عصر- در علوم انسانی انجام می‌شود و این علوم اختصاصاً تجدیدی هستند. فوکو علوم انسانی را دانشی نوظهور و بی‌سابقه می‌داند و آن را از دانش‌های تجدیدی مشابه (اقتصاد، لغتشناسی، زیست‌شناسی) جدا می‌کند. علوم انسانی مانند علوم تجربی به تولید، زبان و زندگی می‌پردازد اما نوع نگاه آن‌ها تفاوتی اساسی با علوم مذکور دارد. این موضوعات در علوم انسانی دقیقاً در جهت عکس مطالعات علوم تجربی موردمطالعه قرار می‌گیرد. این علوم به انسان نه مانند اشیا بلکه از منظر اختصاصی اش- فاعل شناس، دانشمند ایگاه و تصویرگر ذهنی اشیا- نگاه می‌کند. پس علوم انسانی تحلیل ماهیت طبیعی انسان نیست؛ بلکه تحلیلی از موجودیت تجربی انسان (موجود کارآفرین، سخنگو و زیبند) است که بداند زندگی چیست، ذات کار و قوانین آن از چه تشکیل می‌شود و به چه شکلی می‌تواند تکلم کند. علوم انسانی همچون موضوع خود، صورتی مبهم و وضعیتی نامشخص دارد و این از جهتی امتیاز و از جهتی نقصان است. فوکو می‌گوید: نباید به دنبال پایانی برای این مباحث و راه حلی برای مشکلات شناختی علوم انسانی بود. آن‌ها در فضایی از ابهام زاییده شده‌اند و این هویت غیرقابل گریز آن‌ها است و تلاش برای تعیین هویت ویژه‌ی علوم انسانی یا قلمرو موضوعی آن‌ها خطا است. فوکو بدون هیچ تردید و ابهامی استفاده از عنوان علم به علوم انسانی را نوعی لغزش زبان و استفاده‌ی نادرست از لغات می‌داند. با توجه به آنچه گفته شد، علوم انسانی نمی‌تواند زیرمجموعه‌ای از علم باشد و به نظر عبارت علوم انسانی، عبارتی مبهم و بی‌معنی است. مواردی که تحقق علوم انسانی را تعیین کرده است، امکان علمی بودن را بر آن بسته است و این ارتباطی به پیچیدگی موضوع، تأویل ناپذیری انسان و بعد غیرمادی و متعالی آن ندارد^(۷).

 علوم انسانی نمی‌تواند زیرمجموعه‌ای از علم باشد و به نظر عبارت علوم انسانی، عبارتی مبهم و بی‌معنی است.

در نظام آموزشی ایران، برخی حوزه‌های آموزشی و پژوهشی مانند اقتصاد، روانشناسی، جامعه‌شناسی و... که روش علمی در آن‌ها کاربرد دارد در شاخه‌ی علوم انسانی قرار گرفته‌اند که نشان می‌دهد سردرگمی عجیبی در تفکیک حوزه‌های آموزشی و پژوهشی وجود دارد و قرارگیری این رشته‌ها در زیر چتر چیزی که علوم انسانی خوانده‌می‌شود را جهان کم‌نظیر است.

زبان علم و زبان ادبیات

اما حداقل نباید انتظار داشت روش علمی در ادبیات استفاده شود. ادبیات از منظری هنر است و هر هنری احتمالاً برای مخاطبان خود لذت‌بخش و مفید است؛ یعنی آنچه بیان می‌کند والاتر از آن دیشه و رویاهای عادی است که در سر می‌پرورانیم. هنگامی که اثر ادبی وظیفه‌اش را بخوبی انجام دهد، دو مؤلفه‌ی لذت و فایده در هم آمیخته می‌شوند. این نوع لذت، لذتی والا است و محصول کوششی است که همان تأمل به دوراز غرض است. فایده یعنی جدی و آموزنده بودن ادبیات. به طور مثال در دنیای داستانی کارکرد واقعی اثر ادبی آن است که ما را وادر کند تا آنچه را می‌بینیم درک کنیم و آنچه را در عمل یا به انتزاع شناخته‌ایم در خیال آوریم، هر چند بنا به گفته امرسن^۵، زیبایی خودش، خودش را توجیه می‌کند؛ بنابراین ادبیات وظیفه‌های گوناگونی دارد اما وظیفه‌ی نخستین و عمده‌اش وفادار ماندن به ماهیت خودش است (۶).

منابع

۱. سروش، عبدالکریم (۱۳۵۷). علم چیست، فلسفه چیست. تهران: حکمت.
۲. هبربرت، فیگل. علم چیست. ترجمه: سید ذبیح‌الله جوادی (۱۳۷۶). قبسات، شماره ۳.
۳. مل تامپسون. خودآموز فلسفه. ترجمه: بهروز حسنی (۱۳۸۹). تهران: فرهنگ نشر نو.
۴. کچویان، حسین (۱۳۸۲). فوکو و دیرینه‌شناسی دانش. تهران: دانشگاه تهران.
۵. فیاضی، مهدی (۱۳۷۴). بررسی ادبیات از منظر روانشناسی و روان‌پژوهی. تهران: مصور.
۶. رنه ولک. آوستن وارن. نظریه ادبیات. ترجمه: ضیاء‌محمد، برویز مهاجر (۱۳۷۳). تهران: علمی و فرهنگی.

ادبیات برخلاف هنرهای دیگر و سبکه‌ی خاص خود را ندارد. نشان‌دادن تمایز میان زبان علم و زبان ادبیات تا حدی آسان است اما صرف تضاد میان آن دیشه، عاطفه یا احساس کافی نیست. ادبیات، آن دیشه را هم شامل می‌شود و زبان عاطفی به هیچ‌روی منحصر به ادبیات نیست. در حالی که زبان علمی ایده‌آل منحصر دلالتی است و هدفش ایجاد تناظر یک‌به‌یک بین نشانه و مصدق آن است؛ بنابراین گرایش زبان علمی به‌سوی نشانه‌های زبان ریاضیات و منطق صوری است و کمال مطلوب آن، زبانی جهانی است. زبان ادبی در مقایسه با زبان علم از برخی جهات ناقص و پر از ابهام است چراکه پر از مقولات غیرعقلاتی، اختیاری، درآمیخته با حوادث تاریخی، خاطره‌ها و تداعی‌ها است. زبان ادبی به هیچ‌وجه دلالتی نیست و جنبه‌ی بیان نفسانیات دارد و لحن و شیوه‌ی نگرش گوینده و نویسنده را منتقل می‌کند و علاوه بر بیان و ابلاغ مقصود، می‌خواهد بر شیوه‌ی نگرش خواننده اثر بگذارد و او را اقناع کند. اشعار فلسفی و پندآموز و داستان‌هایی که به مسئله‌ی خاصی می‌پردازند گهگاه به کاربرد علمی زبان نزدیک می‌شوند. ماکس ایستمن^۶ می‌گوید: "ذهن ادبی در عصر علم نمی‌تواند ادعایی کشف حقیقت کند". ذهن ادبی ذهنی است غیرمتخصص و متفنن که به روزگاران پیش از علم تعلق دارد و می‌کوشد به زندگی خود ادامه دهد و با استفاده از فصاحت زبان این ظن را برانگیزد که حقایق مهمی را بیان می‌کند (۶).

نتیجه‌گیری

با توجه به موارد گفته شده، باید تصریح کرد که ادبیات علم نیست. البته این بدان معنا نیست که فقد کاربرد است



ذبایی خودش،
خودش را توجیه
می‌کند؛ بنابراین
ادبیات وظیفه‌های
گوناگونی دارد اما
وظیفه‌ی نخستین
و عمده‌اش وفادار
ماندن به ماهیت
خودش است.



تصویر ۲. رالف والدو امرسن

^۵ Max Eastman

^۶ Ralph Waldo Emerson